۲۹٦- ای اسير غلّ و زنجير فی سبيل اللّه

حضرت عبدالبهاء

اصلی فارسی



# ۲۹٦- ای اسير غلّ و زنجير فی سبيل اللّه

ای اسير غلّ و زنجير فی سبيل اللّه، در سحرگاهان که قلب فارغ و جان شائق و لسان ناطق و روح متضرّع و فؤاد مبتهل و نفحات ملکوت ابهی متضوّع بياد تو افتم و بذکر و فکر تو پردازم. چون تصوّر اغلال بر آن گردن ضعيف و نحيف کنم سيل سرشک برخيزد و چون تخطّر کند و وثيق بر آن پای شريف نمايم آتش احزان شرر انگيزد و چون محلّ تنگ و تاريک بخاطر آيد فغان از دل و جان برآيد و چون بحقيقت نگرم آن سلاسل را رسائل ملکوت اعلی يابم و آن طوق حديد را شوق جديد افق ابهی بينم و آن کند و زنجير را خلاخل جواهر بی‌نظير مشاهده کنم . هيچ ميدانی که بچه افسری سرافرازی و بچه موهبتی دمساز؟ در بلا شريک و سهيم جمال مبين شدی و در حبس انيس ربّ قديم آن زندان وقتی مسکن و سجن جمال رحمن بود و آن محلّ مکان مليک لامکان علی العجاله تو باين الطاف و عنايت مخصوصی و ما مهجور و مأيوس. طوبی لک من هذا الفضل المبين بشری لک من هذا الجود العظيم و فرحاً لک من هذا الفوز الکبير و سروراً لک من هذا العرس الباهر الکريم.

